



جزوه قرآنی نردبان آسمان

ویژه شرکت کنندگان جشنواره "قرآن، نردبان آسمان"

و شناسنامه قرآن کریم

شامل قصه های قرآنی



دبستان پسرانه سادات

فصل اول:

سه قصه قرآنی



* قصه اول: مهمان ناخوانده *

روزی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام که کودک بودند، دچار بیماری شدند.

رسول خدا (ص) همراه با جمعی از یاران به عیادت آن دو آمدند و به (حضرت) علی گفتند:

ای ابوالحسن! خوب است برای تندرستی فرزندان نذری کنی.

حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) و فضه (که خدمتکار حضرت زهرا بود) نذر کردند که اگر آن دو شفا یابند سه روز روزه بگیرند. مدتی نگذشت که هر دو شفا یافتند و هر پنج نفر برای اینکه به خدا قول داده بودند و نذر کرده بودند، روزه گرفتند.

روز اول بود. حضرت علی (ع) برای افطار مقداری جو قرض کرد. حضرت فاطمه (س) یک سوم آن را آسیاب کرد، با آن خمیری درست کرد و نان پخت.

هنگام افطار فرارسیده بود. بعد از یک روز تشنگی زیاد باید افطار می کردند. وقتی سفره افطار پهن شد، ناگهان صدای درب منزل به گوش رسید. یعنی این موقع چه کسی می تواند باشد. وقتی در را باز کردند، دیدند یک فرد فقیر است. فقیر نگاهی کرد و گفت: «ای اهل بیت محمد! مسکینی مسلمان هستم، به من خوراکی دهید که خداوند به شما از غذاها و مائده‌های بهشتی دهد.»

حضرت زهرا (س)، حضرت علی (ع)، امام حسن (ع)، امام حسین (ع) و فضه با آنکه بسیار گرسنه بودند، آن فقیر را بر خود مقدم داشتند و نان‌ها را به او بخشیدند و فقط با مقداری آب افطار کردند.

فردای آن روز نیز با مقداری آب روزه گرفتند. چون نزدیک افطار شد، حضرت زهرا (س) یک سوم دیگر از جوها را آسیاب کرد و مجدداً نان پختند. سفره پهن شد و غذا را به میان آوردند که ناگهان باز هم در خانه به صدا در آمد. در را که باز کردند، دیدند یتیمی گرسنه پشت در است. با آنکه خودشان دو روز تمام گرسنه بودند،





تمام غذایشان را به آن یتیم دادند و خودشان با آب افطار کردند. روز سوم شد. در این روز هم اهلیت به همان ترتیب (فقط با مقداری آب) روزه گرفتند. قبل از افطار حضرت زهراى مرضیه (س) باقیمانده جوها را آسیاب و خمیر کردند و نان پختند. چون افطار شد، مثل روزهای قبل در خانه را شدند. در را که باز کردند، یک اسیر گرسنه پشت در بود. آن بزرگواران به خاطر خدای بزرگ باز هم تمام غذایشان را به آن اسیر بخشیدند. چون صبح شد حضرت علی(ع)، دست حسن و حسین را گرفت و به نزد پیامبر (ص) رفتند. چون آنان را دید که از شدت گرسنگی می‌لرزند، فرمود: از دیدن حال و گرسنگی شما بسیار ناراحتم. پیامبر برخاست و همراه آنان به منزلشان رفت و فاطمه (س) را دید که در محراب عبادت است و بسیار گرسنه است و چشم‌هایش گود رفته است. آنگاه جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند تو را به خاطر داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می‌گوید و این آیات نازل شد.

و يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا *

(آیات ۸ و ۹ سوره انسان)

آنها که به خاطر عشق خداوند، مسکین و یتیم و اسیر را غذا می‌دهند و می‌گویند: «ما برای خشنودی خداست که به شما غذا می‌دهیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.»

و اینچنین اهلیت (ع) با آنکه به غذایشان نیاز داشتند، دیگران را به خود ترجیح دادند.

رسول اکرم (ص) در فضیلت تلاوت این سوره می‌فرمایند: «هر کس سوره انسان را بخواند، پاداش او بهشت و ... خواهد بود.»



* قصه دوم: لشکر آسمانی *

در زمان‌های قدیم، پادشاه کشور حبشه، فردی مسیحی بود. او برای تبلیغ دین مسیح دست به کار شد و به روش‌های مختلف تلاش کرد تا دین مسیح را به صورت اول برگرداند و نیروی از دست رفته‌اش را بازیابد.

او وقتی دید از همه‌ی کشورها مردم برای حج به مکه می‌روند، تصمیم گرفت راهی پیدا کند تا توجه مردم را از مکه و کعبه دور کند و دل‌های مردم را به سمت کشور خود متوجه کند. به همین خاطر کلیسای باشکوهی در صناعاء (یکی از شهرهای یمن) ساخت و پس از پایان، آن را به بهترین شکل تزیین کرد و از بهترین فرش‌ها و پرده‌ها استفاده کرد تا زیبایی آن چشم‌همگان را خیره کند.

او فکر می‌کرد وجود چنین کلیسای بزرگ و باشکوه مردم را از رفتن به مکه باز می‌دارد و همه‌ی مردم و اهل مکه و قریش به آن کلیسا می‌آیند.

اما همه‌ی تصورات او غلط از آب درآمد، زیرا نه تنها اهل مکه به آن کلیسا توجه نکردند، بلکه اهالی یمن و حبشه هم مکه را فراموش نکردند و باز برای حج رهسپار مکه شدند. او دیگر نمی‌توانست کاری انجام دهد، زیرا نمی‌توانست به زور در دل‌های مردم برای خود جایی پیدا کند و عقیده‌ی خود را به آن‌ها بقبولاند.

از قضا یک کاروان تجارتي به حبشه آمد.

آن کاروان در یکی از اطاق‌های کلیسا شب را ماندند و چون هوا سرد بود، آتش روشن کردند، ولی هنگام رفتن فراموش کردند آن را خاموش کنند. آتش به کلیسا راه یافت و آتش‌سوزی بدی اتفاق افتاد.

وقتی خبر سوختن کلیسا و علت آتش‌سوزی به پادشاه حبشه رسید، بسیار عصبانی شد و با خود گفت حتماً این کار عرب‌ها است و آن‌ها از سر دشمنی کلیسای ما را آتش زدند و قسم خورد که کعبه را ویران و نابود سازد.

به همین منظور او فرمانده سپاهش، یعنی ابرهه را صدا کرد و او را با لشکری مجهز از اسب و فیل و سوار و پیاده به مکه فرستاد.





ابرهه با سپاه عظیم به سمت مکه رهسپار شد و در بین راه غارتگری کرد و هر کجا گوسفند و گاو و شتر می دید برای خود می گرفت. ابرهه در بیابان حجاز (عربستان) چوپانی را با دویست شتر دید. شترها برای عبدالمطلب بود و چوپان هم برای او کار می کرد. ابرهه شترهای عبدالمطلب را گرفت و به راه خود ادامه داد و در بیرون شهر مکه منتظر ماند.

ابرهه در خیمه خود روی تخت نشسته بود که نگهبان او وارد شد و گفت: عبدالمطلب، رئیس مکه و بزرگ قبیله ی قریش بیرون خیمه است و اجازه ی ورود می خواهد؟

ابرهه اجازه داد و عبدالمطلب وارد شد. ابرهه مات و مبهوت عظمت عبدالمطلب شد. به مترجم خود گفت از او بپرسد چرا به اینجا آمده است؟

عبدالمطلب گفت: سپاهیان تو شتران من را گرفته اند. آمده ام درخواست کنم شتران مرا برگردانید. عبدالمطلب گفت من صاحب شترها هستم و این خانه (کعبه) هم صاحبی دارد. من باید شتران خود را حفظ کنم و صاحب این خانه هم، خانه خود را.

ابرهه دستور داد شتران عبدالمطلب را به او برگردانند و آن گاه برای ویران ساختن کعبه به سمت شهر حرکت کرد. ولی هنوز قدم در شهر مکه نگذاشت که پرندگانی کوچک به نام "ابابیل" در آسمان مکه نمایان شدند و کم کم خود را بر سر سپاه ابرهه رساندند. آن پرندگان کوچک دارای سنگریزه هایی به نام "سجیل" بودند و با آن سنگ ها بر سر سپاهیان ابرهه می زدند و هر سنگ یک نفر از سپاه ابرهه را هلاک می کرد. هنوز چیزی نگذشته بود که تمام سپاه، به جز یک نفر کشته شدند.

آن یک نفر به سرعت خود را به حبشه رساند و پیش پادشاه حبشه رفت و جریان کشته شدن سپاه را تعریف کرد.

پادشاه حبشه که از شدت تعجب دهانش باز مانده بود پرسید: آن پرندگان به چه صورت بودند که سپاه مرا نابود کردند؟ آنگاه یکی از همان پرندگان در هوا پیدا شد، آن مرد گفت اعلیٰ حضرت! این یکی از همان پرندگان است که لشکر ما را هلاک کرد. سخن آن مرد به پایان رسید و در همان حال سنگریزه ای بوسیله ی همان پرنده بر سر او فرود آمد و در حضور پادشاه حبشه جان داد. این حادثه در سال ولادت پیامبر رخ داد.

خداوند بزرگ، داستان این لشکر آسمانی خود را در سوره فیل آورده است.



* قصه سوم: آبکش!!! *

پیرمردی مهربان، در یک مزرعه زیبا همراه با نوه جوانش زندگی می کرد. پدربزرگ هر صبح زود بر روی میز آشپزخانه می نشست و قرآن را می خواند.

نوه اش خیلی دوست داشت عین پدربزرگش باشد و از هر راهی که می توانست سعی می کرد از پدربزرگش تقلید کند.

یک روز آن نوه پرسید: «پدربزرگ! من تلاش می کنم که مثل شما قرآن بخوانم اما آن را نمی فهمم و آنچه را که من نمی فهمم، سریع فراموش می کنم و در نتیجه آن کتاب را می بندم. چه کار باید انجام بدهم که آن قرآن را خوب بخوانم؟ آخر تمام قرآن عربی است و من نمی فهمم! پس چه فایده ای دارد، کتابی که نمی فهمم را بخوانم؟!!!»

پدربزرگ به آرامی از گذاشتن زغال سنگ در بخاری دست کشید و جواب داد: «پسرم! این سبد زغال سنگ را داخل رودخانه بگذار و برگشتی برای من یک سبد آب بیاور!»

پسرک خیلی تعجب کرد. آخر سبد ذغال سنگ مثل یک آبکش، سوراخ سوراخ بود و آب در آن جمع نمی شد و از طرفی دیگر خیلی سیاه و کثیف بود. ولی چون پدربزرگ را خیلی دوست داشت، گفت: «چشم...» و به سمت رودخانه رفت.

وقتی به رودخانه رسید، هر چقدر تلاش کرد نتوانست آب بیاورد. آخر هر بار که سبد را در رودخانه قرار میداد، پر از آب می شد. ولی وقتی از رودخانه در می آورد تا پیش پدربزرگش برود، تمام آب ها از سوراخ های سبد بیرون می ریخت و چیزی در سبد نمی ماند.

وقتی دید هر کاری کند فایده ای ندارد، خسته و درمانده پیش پدربزرگ برگشت.

پدربزرگ خندید و گفت:

«تو مجبور هستی برای اینکه آب بیاوری از رودخانه تا اینجا را بدوی



تا آب در سبد باقی بماند و همه‌اش بیرون نریزد.
پسرک گفت: «چشم پدربزرگ!» و به سمت رودخانه رفت.
این دفعه آن پسر سریع تر دوید، اما آن سبد قبل از اینکه او به
خانه برگردد خالی می شد.
پسرک این بار خسته تر از قبل پیش پدربزرگ برگشت و گفت:
«دیدی پدربزرگ، این بی فایده است. اصلاً آب در سبد جمع
نمی شود.»

پیرمرد گفت: «نه پسر! درست است که آب توی سبد جمع نشده
اما واقعا تو فکر می کنی که آن بی فایده است؟ نگاه کن به
داخل سبد!»

آن پسر به داخل سبد نگاه کرد و برای اولین بار متوجه شد که آن
سبد تغییر کرده بود. آن سبد زغالی قدیمی کثیف و سیاه، تغییر شکل
یافته بود و اکنون داخل و بیرونش تمیز بود.

پدربزرگ گفت: «با اینکه آبی در سبد نیست ولی خیلی تمیز شده.
موقعی هم که تو قرآن می خوانی، شاید تو درک نکنی و چیزی
نفهمی و فکر کنی قرآن خواندن تو بی فایده است، اما همه وجودت
تمیز و پر از نور خدا می شود...»



فصل دوم:

شناسنامه قرآن



- * نام: قرآن
- * لقب قرآن: مجید
- * زبان قرآن: عربی
- * زمان نزول: ماه رمضان، شب قدر
- * فرستنده: خداوند مهربان
- * ملکه وحی (پستچی): حضرت جبرئیل
- * گیرنده: حضرت محمد (ص)
- * اولین سوره: سوره علق
- * آخرین سوره: النصر
- * تعداد جزء: ۳۰ جزء
- * تعداد حزب: ۱۲۰ (هر حزب، یک چهارم یک جزء است.)
- * تعداد سوره: ۱۱۴ سوره
- * با عظمت ترین آیه: آیت الکرسی
- * طولانی ترین سوره: سوره بقره
- * کوتاهترین سوره: سوره کوثر
- * بزرگترین آیه: آیه ۲۸۲ سوره بقره
- * سوره وسط قرآن: سوره کهف
- * مادر قرآن: فاتحه
- * قلب قرآن: یس
- * عروس قرآن: سوره الرحمن
- * سوره ای که دو بسم الله دارد: نمل
- * سوره ای که بسم الله ندارد: توبه
- * سوره ای که در تمام آیات اسم الله دارد: مجادله
- * سوره ای که سه بار خواندن آن حکم ختم قرآن را دارد: سوره اخلاص
- * سوره هایی که سجده واجب دارند:
- سجده، نجم، فصلت، علق
- * سوره ای که دو تا سجده مستحب دارد: سوره حج

